رسالهٔ قواعد املای فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد فی البدو والرجع والسلام علی عباده الذین اصطفی از انجا که دانستن
طریقهٔ املا که عبارت است از نوشتن حروف معنی ده مرکبه بنحوی که اصحاب فن تقریر کرده اند بسیاری از
صاحبان کتابت و منشیان با بلاغت قبل از دانستن ضوابط آن شاهد بی قیمت است زیرا که بعضی از حروف هست که نوشته میشود
و بخوانند در نیاید چون واو است و نون و امثال آن و بعضی خوانده میشود و نوشته نمی آید چون طاوس و داود و امثال آن که
تفصیلش می آید پس آن عبارت عبارت از تلفظ و عجب که درین اوان اکثر ابنای زمان که املا را دست نمایند بر نوشتن عبارت
بدون نوشتن نمی رسند تقدیر الاهه فالاهه نمی کرایند حال آنکه بی املا دان نهایت عیب
و بلا عجب است لهذا قدردان ارباب فضل و فطانت بنحوی که از کلمات و ترکیبات دقیق النظر و بالفکر باهر و فائق مطرح بیه

کشاف غوامض فنون فارسیه عین الاعیان و انسان العین بدیعی و جلیلی حاجی محمد حسین اوصله الله الی غایة
امانیه تکثیر الفوائد این حقیر بی بضاعت اشارتی فرمود که قواعد املا را از مسائل معتبره و کتب معتمده که درین فن
زیب رقم پذیرفته است التقاط کرده مختصری درین باب ترتیب دهد و بر اوائل کتاب گلستان که موافق رسم خط مطبوع شده
الا در بعض جا که بسبب مسامحت کاتبان بی املا مانده ملازق شود تا فائده آن عام و عائده آن تام باشد لاجرم این بیچیدان
انقیاد الامره با آنکه هیچ رساله جداگانه این زمان که مستوعب قواعد املای فارسی و مستوفی رسم خط این زمان
بوده باشد بنظر حقیر نرسیده بل اغلب آنست که تالیف هم نشده و کسی از ارباب لغت و فرهنگ قدر یکه لابدی
و ضروری باشد در کتابی درج نکرده و حال آنکه رسم خط عربی اکثر با رسم خط فارسی اجنبی و جدا افتاده و بهذا کسانیکه از
رسم خط فارسی خبری ندارند و قواعد رسم خط عربی را نیکو میدانند در فارسی بطریق عربی بنویسند و براه غلط
میروند قطره قطره از هر جا فراهم کرده در چند روز ترتیب دادم و بر فرهنگها که مملو از اختلاف و زلات است نظر نکرده
قول فیصل و امر حق که اتفاق اکثر با آن بود مرقوم ساختم و هر چه درین رساله رقم آورده ام تا وقتیکه در کتب معتبره که صحاح
و قاموس و صراح و تاج و بیهقی و مهذب و تهذیب ازهری و اساس اللغة و مدار الافاضل و موید الفضلا و برهان قاطع و کشف اللغات
و منتخب و رشیدی و جهانگیری و جامع الفرس و دوره و بهار عجم و چراغ هدایت و رساله عبد الواسع هانسوی و شرح سروری
و فاضل آخری و خان آرزو بر گلستان و شرح بوستان و بعض تصانیف مرزا قتیل و دیگر کتب دیدم مندرج
نساختم هرگز در جائی اشتباهی خامه راه نشود اول باید که درینها بنگرد و در مواضع اختلاف قول معتبر را برگزیند
اگر مطابق باید بر حسن سعی فقیر آفرینها کند و بدو کلمه دعای حسن انجام هدیه صله فرستد والا فهذه بضاعة مزجاة
ردت الیها و هر چند در خاطرم آن بود که فحص بالغ نموده تمامی الفاظ را که من حیث الاملا غلط شهرت یافته استیفا نموده
درین رساله جمع کنم اما بجهت قلت فرصت این آرزو همچنان در دل ماند خدای عز و جل دگر بار توفیقی کرامت فرماید که تا همه

همه اغلاطیکه من حیث الاملاء والحرکات اشتهار یافته یکجا جمع کنم تا هر کس از آن مستفید و بهره یاب شده این بنده را علی الخصوص
کسی را که باعث برین شود بدعای خیر یاد کند اَللّٰهُمَّ اَحْسِنْ خَاتِمَتَنَا بِالْخَیْرِ بدانکه این رساله مرتب است بر سه قسم و یک خاتمه
قسم اول در کتابت حروف مفرده **قسم دوم** در کتابت کلمات مرکبه **قسم سوم** در شمار الفاظیکه املایشان بغلط شهرت
یافته و الفاظیکه کتابتش بهر دو نمط آمده **خاتمه** در بیان چیزی از قواعد فارسی و فوائد عجیبه که سبب ضیق مقام
بحواشی گلستان که باعث قوی تالیف این رساله است بعرض طبع نیامده **قسم اول** در املای حروف مفرده
مشتمل بر چند فائده **فائده اول** در کتابت همزه که مجازا بالف نیز تعبیرش کنند مشتمل بر دو قانون بدانکه
همزه حرفیست از حروف حلق که عند السکون از مخرج خود بضغطه بر می آید و چون بنای لغت فارسی بر تخفیف
و تسهیل نطق ست لهذا لغتی فارسی الاصل که دران همزه ساکن باشد مشهور مستعمل نیست و ازینجهت کلمه فارسی را
نیابی که مشدد بوده باشد مگر نادر بلکه کلمه عربی را که تشدید داشته باشد در کلام خود تخفیف استعمال میکنند چون
حناد و تنور و جاده که بتشدید بوده اند الا بضرورت وزن چنانچه ع زمانه طی نکند جز برای وحشی را یا محافظت حکایت
ترکیب عربی چون عوام الناس و خواص الاشیا بتشدید میم و صاد و ضمه خالص و تنها بدون ترکیب و ضرورت وزن بتخفیف آرند
قانون اول بدانکه ماهران فن املا تصریح کرده اند که هر همزه که در ابتدای کلمه آید مطلقا او را در کتابت ثابت دارند
و بصورت الف نویسند و گاهی بعد مضموم در کتابت واو افزایند چون اوفتاد و اوستاد و بعد مکسور یا چون ایستاد
و تلفظ این واو و یا هم جائز ست و در ضرورت ادب و قتیکه کلمه دیگر با او موصول شود اکثر در خط ثابت ماند و هر گاه
بضرورت یا استحسان از لفظ حذف نمایند از خط نیز ساقط کنند چون اشتر و اشتلم و اسپر اسپند و ابرو ابا که بشتر و شتلم و سپر
و سپند و برو با همزه وصل زائد کرده اند و گاهی ال شود بیا و ال و گاهی حذف اما ابدال در صورتیکه قبل او بای ابجد زائده یا بای
با نون نفی یا میم نهی در آید چون بیفکند و نیفکند و بیفکن و میفکن و بیاید و نیاید و بیا و میای و بدان و بدین و بدو و بدیشان و بدوشان

وگاهی بدون آن چون اکدش و یکدش و ارسفان و یرسفان و همچنین وقتیکه کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد آرند
در بعضی از نسخها همزه اش را بیای تحتانی بدل نمایند چون سیاب که در اصل آس آب بود و حذف همزه غیر ممدوده ازین
الفاظ نیز روا است چون بفکند و نفکند و بفکن و مفکن اما حذف همزه پس از چند الفاظ آمده یکی از لفظ ابو و این در فارسی بسیار شایع است
و در عربی قلیل چون بوتراب و بولهب و بوقلمون و بوالفضول و بوالحسن و گاهی باثبات الف نیز می آرند چون ابوالفضل و ابوالقاسم
دوم از لفظ ابن وقتیکه واقع شود در میان دو علم چون زید بن خالد سوم از لفظ است که از حروف روابط است
وقتیکه متصل شود بکلمه عربی که آخرش درین زبان استعمالا ساکن میباشد یا بکلمه فارسی که آخرش فنا ساکن
میباشد که حذف الفش خطا و لفظا واجب است چون موجود است و نیک ست و فاضل سروری گوید که این قبیست که
آنکلمه از التباس یا تعسر خواندن ایمن باشد ورنه ثابت دارند چون نی ست که در صورت حذف و اتصال بلفظ
نیست مشتبه میشود و شستنی است که اگر شستنیست باتصال و حذف الف نویسند صورت لفظ بزودی مفهوم
نشود گوییم که درینجا باتصال نوشتن ضرور نیست تا در خدعه التباس یا تعسر خواندن در افتیم و احتراز از آن واجب
دانیم کدام نعمت از آنکه جدا کاز بحذف الف نویسند چون نی ست و شستن ست پس الف بهر حال از کتابت ساقط باید ساخت
و اگر آخرش متحرک است یعنی های مختفی در آخرش برای بیان حرکت پیوسته است اثبات الفش در خط واجبست و در تلفظ جائز چون
گفته است و همه است و گاهی در تلفظ هم حذف شود چون مصراع سعدی گوفته را نان جوین گوفته است الا وقتیکه متصل شود
بلفظ چه و که در انصورت های اینها یا الف است را علی اختلاف القولین بیا بدل کنند بسبب کسرت ماقبل چون چیست و کیست
چهارم از ضمائر سته چه مذهب منصور آنست که ضمائر سته همچو است بی الف موضوعند و نزد بعضی الف در انها اصلیست
وقتیکه اینها بکلمه که مابعدش ساکن و ضعا یا استعمالا باشد موصول شوند الف نباید نوشت چون اسپش و غلامش و
اسپت و غلامت و اسپم و غلامم و توانکرند و انسانند و توانکرید و انسانید و توانکریم و انسانیم و گمانم آنست که درین انتقاد

اینقاعده از ماهرین این فن کوتهی در بیان شده چه اگر قبل از ضمائر ثلاثه یعنی ن دی دی م حرفیکه لا یتم بسکونست
مثل الف واقع شود چون جدا و گدا و بحذف الف بشکل جدانه و گدانه و همچنین کمند و دمند بحذف الف که در اصل کمانده
دومند است نوشته شود البته تعسر خواندن در اول و التباس بکمند بمعنی مشهور و بدمند از دمیدن در ثانی حال آمده و کاش
فاضل سرور چنانچه در قاعده است بیان کرده در اینجا این قید بیان میفرمود تا خلجانی رفع میشد خدا یا مگر اینکه گویند که این قاعده
کلیه نیست چنانچه حال اکثر قواعد عربی و فارسی همین است که کلیه صادق نمی آید و اگر این ضمائر سته را بلفظیکه آخرش با شد ملحق کنند
همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود چون جامه اش و خانه ات و گفته ام و همه اند و در پیشانه اند و کمند بانه ایم
و همینست حال الف ضمائر یعنی او و این و ایشان و اوشان چون مرور او مرین با و مرایشان را و مرو شان را و همه او و همه این با
و همه ایشان را و همه و شان را و گاهی این الفها با وجود قاعده حذف بحسب ضرورت وزن شعر در تلفظ ثابت اند اما جزم در خط
نیز ثابت باید داشت **قانون دوم** در کتابت همزه که در وسط کلمه واقع شود پس اگر ساکن باشد لا محاله کلمه عربی بود او را
بصورت حرفیکه موافق حرکت قبلش باشد بنویسند و همان حرف خوانند چون رأس و ذیب و بوس و اگر متحرک باشد پس اگر
مضموم است او را در اینجا اکثر از کتابت حذف کنند چون مسول و طاوس و داود و اگر مفتوحست بصورت الف نویسند چون سألت
و اگر مکسورست بصورت یا چون سائل و قائل و اما همزه که در آخر کلمه واقع شود او را از کتابت و قرائت هر دو حذف کنند
چون داو کساو و ضوء جزو ردی و شی که همها در اصل با همزه بوده است و درین رسم خط با عرب توافق دارند آری
وقتیکه این کلمه را اضافت با موصوف بچیزی کنند همزه محذوف را در کتابت بشکل یا نویسند و بهمزه صرف خوانند چون
رای نو و ضوی کامل اما در لفظ جز وقت اضافت یا توصیف یا ترکیب همزه محذوف را بواو بدل کنند چون جزاو
و جزو ساده و جزو دان و کلمه لفظیکه همزه اش بواو بدل شده در ای باین شهرت ندارد **فائده دوم** در کتابت الف مشتمل
بر دو قانون بدانکه الف حرف ساکن بشکل خط مستقیم است و آن در اول کلمه نیاید چه ابتدا بسکون متعذرست پس خالی نیست

ازانکه یا در وسط کلمه واقع شود یا در آخر قانون الفیکه در وسط واقع شود پس فارسیان او را در اکثر الفاظ از خط
ساقط نکنند اگرچه پیش عرب واجب الحذف باشد پس اسحاق و اسماعیل و هارون و رحمان و لاکن و ثلاث را نزد ایشان بالف
باید نوشت مگر لفظ الله که تعظیما لشانه دران تصرفی نکرده اند آری این الف را اگر امالت نمایند پس بعضی بیا مینویسند
تا دلیل شود بر امالت چون لیکن و نهیب و ایمن و اقریه و حسیب و امالت لاکن و نهاب و امن و اقرار و حساب و گاهی الف را بشکل واو
نویسند و این بسیار قلیل است چون صلوة و زکوة قانون الفیکه در آخر کلمه واقع شود پس اگر از التباس نیست آنرا مطلقا
بصورت الف نویسند و برای تفصیل عرب که اگر آن الف مبدل از واو در موضع ثالث است بصورت الف و اگر مبدل از یا
در موضع رابع و خامس و غیر آن واقع شود بصورت یا باید نوشت نروند پس رحا و هوا و مدعا و مربا و ماجرا و ماضا را بالف
نویسند گو نزد عرب بصورت رحی و هوی و مدعی و مربی و ماجری و ماضی باید نوشت آری وقتیکه این الفاظ در ترکیب
عربی واقع شود و فارسیان بی تصرف خود آنها را نقل نمایند تغییر از اسلوب رسم خط عربی نکنند پس مدعی علیه و ماجری علیه
بیا نویسند چنانکه وقت امالت این کلمات که بسیار در هر جائی تحقیق شروطیکه نزد عرب معتبر است شایعست یا از زیادت
الف ندا در اواخر انها بیا نویسند چون موسی و عیسی و بلی و طلی و بقی و معنی در امالت موسا و عیسا و بلا و طلا و بقا و معنا
و موسیا و عیسیا و خدایا با الحاق الف ندا و قول حق آنست که عند الامالة در کتابت الف منظور باید داشت و در تلفظ یا و همچنین
وقتیکه از احوال این الفاظ بحث نمایند و بیان اصل انها کنند درینصورت هم تبعا للعرب بصورت یا نویسند چنانچه در کتب صرف
و نحو که قواعد عربی در زبان فارسی بعرض بیان آورده اند همین نهج باید نوشت چنانکه در صورت التباس بعلوم
عرب نویسند مثلا اگر لفظ اولی را بالف نگارند در صورت مشتبه شود بلفظ اولا پس هویدا شد که فرس اگرچه کلمه عربی
باشد من حیث الکتابة نیز تصرفی دران که نوعی از تفریست برای تیسیر خواندن میکنند و در هر جا اتباع عرب
بر نمود و جب نمیدانند آیا نمی بینی که بعضی کلمات را که نزد عرب بیای خالص هستند یای آنها را بالف بدل میکنند

[illegible] حرف آخر از کلمات عربی [illegible]

[illegible] الف [illegible] چون [illegible] بطور تصغیر [illegible]

[illegible] مضاف [illegible] چنانچه شیخ [illegible]

[illegible] الف [illegible] الف [illegible] وقت [illegible]

[illegible] الف [illegible] الف [illegible] الف [illegible]

[illegible] الف [illegible] الف [illegible] الف [illegible]

[illegible] الف [illegible] الف [illegible] الف

و تا مصدری و الفاظ فارسی شهرت دارد غلط محضست و این تا از دانیان دراز باید نوشت خواه مصدر بر وزن
مفاعلت باشد چون مخالطت و مرابطت خواه غیر آن چون نعمت و سلطنت مستدیر و غیر مستطیل نوشتن بی املاست
چنانکه مستطیل نوشتن نزد عرب در عبارت عربی بی املاست همچنین بخلاف عرب تا غیر مصدری هم اکثر دراز نویسند
چون قضات و مدات و حیات آری تا تانیث اکثر همچو عرب مستدیر و غیر مستطیل نویسند چون صلوة و زکوة و طائفه و
حکمه و حلیمه و گاهی تا چون قبات و فنات اما تائیکه بعد الف در صیغه جمع مونث سالم واقع شود باتفاق عرب و عجم دراز باید نوشت
چون عورات و نبات **فائده پنجم** در کتابت نون نون نفی را هرگاه برای نفی حکم بر فعل آرند متصل نویسند چون نکرد
و نزد و همچنین اگر بای زائد بر اولش باید چون نکرد و نگفت ورنه جدا چون زید آمد نه عمرو **فائده ششم**
در کتابت و گاهی در آخر کلمه عربی واو افزایند و این نیز نوعی از تفریست چون خالو و عمو که در خال و عم واو زائد کردند
و بدانکه واو بر چند نوعست یکی آنکه بتلفظ در آید و نوشته نشود چون طاوس و سیاوس و کاوس و داود و راوق که بدو داو
توان خواند و یکی بالعکس یعنی نوشته شود و بتلفظ در نیاید و آن بر سه قسمست یکی واویست که او را معدوله نامند
زیرا که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم شوند و خود نیک متلفظ نشود و آن بحکم استقرا قبل الف و دال
و راء و سین و شین و نون و ها و یا آید چون خواست و شنوار و خود و خورد و خورشید و خوست و خوش و آخوند
و خواهر و خویش و بیان دوم آنکه چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن و آخر جمیع کلمات
فارسی ساکن میباشد لهذا بعد حرف متحرک واو نوشتند چون تو و دو و چو که در اصل تُ و دُ و چُ بضم بود و این واو
خوانده نشود مگر بضرورت شعر سوم واو عطف وقتیکه در میان دو فعل بود چون نشست و برخاست یا دو اسم
چون خانه و باغ و حامد و محمود و بجز ضمه ما قبل اظهار این در نثر مکروهست سوم آنکه هم بنوشتن آید و هم بخواندن
چون بود و نمود و امثال آن چهارم آنکه نوشته شود و نه خوانده شود چون خرم و خرده و برخاست و آخر واو یکی

واو دیگر در آخر کلمه واقع شود وقت اضافت یا توصیفش یا زائد کنند و همزه خوانند چون ترازوی او و هندوی سیاه

فائدهٔ هفتم در کتابت های هوز از قواعد فارسیست که هر حرفیکه متحرک الآخر شبه های هوز مختفی در رسم خط آخر آن افزایند

چون رفته و گفته و زرنه و پشمینه و کدو و چه و نه و به و سه و این ها در تلفظ نیاید مگر گاهی بضرورت وزن اشباع کنند

چنانچه **شعر** کرم قتل من مسکین نداری باز کو جز تو کافر خصم جان عاشقان را که و در عبارت اظهار نباید کرد

و لهذا وقت اتصال کلمهٔ دیگر ها را از کتابت ساقط کنند چون چ کان سوخته را جان شد و آواز نیاید و چگونه بکند

و نمایچه سگان و زرینها الحاصل جمله حروف مفرده سوای واو عطف که برای قصد معنی استعمال کنند اگر مفتوح و مکسور است

بها باید نوشت و نباید خواند آری وقت سکون این حروف برای ضرورت شعری ها را از خط هم ساقط کنند چون **شعر**

نگردد درد من بهبود تا آنک نپرسی حال من ای آفت جان که تا که نپرسی بود و بر کلمه که آخرش های مختفی باشد وقت

جمع آن کلمه بالف و نون یا الحاق یای مصدری یا کاف تصغیر ها را بکاف عجمی بدل کنند پس ها در خط نباید نوشت چون

بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و جاملک و خانملک و وقت الحاق یای مثناة تحتیه مجهول باشد خواه معروف را

نسبت باشد یا خطاب اکثر همزهٔ ملینه بدل کنند و یا بنویسند چون بنده و سرمه و دیده و گاهی وقت الحاق یای نسبت این ها را

بجیم بدل سازند چون ساوجی در نسبت ساوه و گاهی بواو چون کنجوی در نسبت کنجه و بیشتر حذف چون مکی و مدنی و همچنین

این ها واجب الحذفست وقتیکه آن کلمه را جمع کنند بها چون بچه و اوشیفتها آری وقتیکه تلفظ شود در جمیع این صور

ابدالش بکاف عجمی و غیر آن وقت الحاق یا و حذف وقت جمع بکلمه ها درست نیست چون ابلهان و دوکردهی و کرده بها

و کوهها و آی واجب التلفظ هائیست که قبلش الف یا واو ماقبل مضموم یا یا ماقبل مکسور باشد چون ماه و گاه

و گره و کوه و پیه و تیه و گاهی در غیر اینجا هم تلفظ شود چون گره و زره و چه و مه و ابله و مرغه و قلیلست که تای فوقانی را

بشکل او نویسند و بتا خوانند چون مه لوه و زکوه **فائدهٔ هشتم** در کتابت یای تحتیه از تتبع

چنان معلوم میشود که الفاظ عربیه که در عبارت فارسی می آرند بیشتر از حالت نصبی نقل میسازند نه رفعی لهذا
اسمائی را که در حالت نصبی اعرابش یاست یا مینویسند بغیر آن چون زیقعده و ذیحجه و ذی رتبه و نعلین
و عمرین و مسلمین و مومنین و لهذا اتفاقا و اصلا بالف نویسند پستر بدانکه رسم متقدمین چنان بود که
در صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه یای را مینوشتند چون زلفی سیاه و چشمی میگون و خطائی فاحش
و گناهی منکر و اسپی عمرو و غلامی زید متاخرین درینجا کتابت یا کرده و معیوب دارند چه هرگاه اضافت و نعت متحقق
شد مجال تنکیر نماند آری بعد لفظیکه الف ممدوده یا مقصوره یا واو آخرش باشد وقت اضافت و توصیفش یا نویسند
چون کسای تو و دوای سیاه و عصای او و فتای چابک و عروة الوثقای دین و فتوی او و ترازوی راست و
غلطست یائیکه عوام در اواخر مصادر مینویسند چون سلامتی و خلاصی و صفائی و زیادتی و فضولی اگرچه سرورے
تاویل رفته و همچنین یائیکه در آخر ضمیر اسم فاعل نویسند چون لازمی و صمیمی و فرادی مگر آنکه یای اسمی یای
متکلم گو در لفظ فارسی نادر الوقوعست گویند و یای حاجی با آنکه در آخر اسم فاعلست یای مصدری نیست بلکه
بدل ست از جیم زیرا که در اصل حاج بتشدید جیم بوده است و یای شمائی و شمایی و قنادی با آنکه در آخر اسمای فاعلست
خلاف قیاس در کلام اکابر واقع شده دیگر برابر آن قیاس نباید کرد و همچنین یای جزو داری و نوبتی که عوام در موضع تانیث
استعمال کنند غلطست چه در فارسی صیغه تذکیر با تانیث اتفاق دارد پس در ترکیب صفت و موصوف نزد ایشان در تذکیر و
تانیث بلکه در افراد و جمع مطابقت لازم نیست لهذا در کلام ایشان نامه هذا و لغافه هذا و امور مذکوره و در ایشان جبا بر آنکه
موافق قاعده بی هذه و مذکوره و صابرین باید شائع و ذائعست فاما یائیکه در آخر کلمه که در لغتهای مختفی داشته باشد لاحق شود
از خط ساقط کنند و همزه ملینه بدل سازند چون بنده و پرده و سرمه چنانکه گذشت و کلمه که در آخرش یا باشد و قبل او الف
یا واو بود چون رای و خدای و روی و سوی وقت الحاق یای دیگر مجهول باشد خواه معروف مصدری باشد خواه خطابی

خواه نسبتی در تلفظ این یا با همزه یا نه بدل کنند و نزد خوشنویسان بصورت بی نویسند چون روئی و خدائی و سودائی
و روئی و سوئی و وضوئی و عرب این همزه را نزد الحاق یای نسبت بواو بدل کنند چون سوداوی و صفراوی
و همچنین کلمه که آخرش الف مقصوره باشد و یای معروف یا مجهول بدان پیوندد بصورت دو یا باید نوشت و همزه
باید خواند چون مصطفائی و مرتضائی و وقت الحاق یای نسبت کلی این الف را بواو بدل کنند چون مصطفوی
و مرتضوی اگرچه عرب این الف را وجوبا حذف نمایند و مصطفی و مرتضی گویند اما مصطفائی و مرتضائی با بقای الف
در حال نسبت و از یا و همزه پس غلطست نزد عرب بجهت هر دو و گاهی در نسبت همزه بعد آن افزایند چون هوائی و رضائی

تتمه در بیان فواید نقطه دادن بر حروف بدانکه واضع هرگاه که بعض حروف را متحد الصورة وضع نمود لابد مضر افتاد
که فارقی دیگر برای امتیاز یکی از دیگری [illegible] این فارق نقطه را قرار داد پس هرگاه صورت حرفی بصورت
حرفی دیگر ملتبس شود در آنجا نقطه دادن ضرورست و الا حرکت اعوجاج سود پس بر با و پا و تا و ثا و جیم و چا و خا
و دال و ذال و را و زای و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین در حالت فصل و وصل
هر دو نقطه باید داد زیرا که در هر دو حالت ملتبس است و بر فا و قاف و نون و یای ثناة تحتیه در حالت وصل
نه فصل چه در حالت مشتبه نیست و بر کاف عجمی و گ هر دو باید داد تا از تازی ممتاز شود **قسم دوم**
در کتابت کلمات مرکبه بدانکه اهل [illegible] کلمات مرکبه آنست که بعد نویسند گاهی بشدت امتزاج دو کلمه
را هم متصل نویسند تا اتصال خطی دلیل باشد بر بودن آن دو کلمه بمنزله کلمه واحد پس بدانکه کلمه ثانی در مرکب یا قبیل
کلماتیست که بعد ترکیب افادت معنی کند و بدون ترکیب دالتی بر آن ندارد و در غالب واشهر آنست که همه را متصل نویسند
چون سار و ستان و لاخ و مند و زار و کار و ترو ناک و وند و گرد و دار و وش و گین و دان و دیوان
و وان و آر را با کلمه دیگر ترکیب دهند متصل نویسند همچو خارکسار و گلستان و سنگلاخ و ستمند و گلزار و تمکار

وبهتر و غمناک و پیوند و شگرد کنجور و دلاسا و مهوش و غمگین و قالین و قلمدان و سبوجه و پیلبان و پهلوان و فتار و سزر
و بعضی ازین کلمات انفصال هم جائز داشته و یا از قبیل کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت بر معنی دارد پس خالی
نیست که یا از شدت امتزاج و دلالت بر یک چیز بمنزلت کلمه واحد شده است آنرا هم متصل باید نگاشت چون
شاهتره و دلبر و دلاویز و دلارام و دلدار و امثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و بتقریب و علیحده و ذیقعده و ذیحجه
که نزد عرب منفصل باید نگاشت متصل نویسند از انکه بمنزله کلمه واحد دانند ورنه منفصل چون غلام زید و غلام عاقل
و لفظ صاحب دل و خوش هوس و غم کسار و دامن کش و امثال این را بهتر آنست که منفصل نویسند و گاهی متصل
هم نگارند باعتبار شمار اینها بمنزله کلمه واحد و دو کلمه که در میان انها حرف عطف فاصل بوده باشد متصل نباید نگاشت
چون خفت و خیز و نشست و برخاست و گفت و گو و جست و جو و خان و مان و کلمه که بر اولش الف و لام باشد که نزد عرب
لازم بود مگر درینجا حذف کنند و لهذا نجم و ثریا و صعق با آنکه نزد عرب درینجا الف و لام لازمست استعمال کنند
و اما مثل القصه و الحاصل و الغرض که الف و لام درینها عوض مضاف الیه ست حذف نمیکنند از جهت فوت
مقصود آری هرگاهیکه مضاف الیه اینها را ذکر نمایند الف و لام را حذف سازند چون حاصل این و غرض آن
و در لفظ البته و الماس از جهت کثرت شیوع تغیری نکردند و در الغیاث و الامان و العطش و امثال آن باتباع
عرب رفتند و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با دخال ال بر یکی از انها چون دار الکهری و شهنشاه المعظم اما
لفظ روشن الدوله صحیحست از انکه روشن در قاموس بمعنی تابدان آورده پس از قبیل ترکیب لفظ عربی بلفظ عربی
باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی نباید فهمید بلکه بل بمعنی بسیار لغت فارسیست یعنی
بسیار هوس و بسیار کام پس او را بصورت بوالهوس اگرچه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بوالکامه نوشتن خطاست صح
بعضد الدوله وغیره و اما انچه والهه هروی گوید ؎ تا مهر تو گشت نور افشان ذره ز خورشید بین شد خرسان با دخال الف

الف و لام بخورشید بعد تثنیه آن چنین مرزا عبد القادر بیدل ع النوید آفتاب عالمتاب تقریر نیست که هرگز قیاس بیان
صحیح نیست و لفظی را که عربی اسلوب باشد چون در کلام خود آرند حسن آنست که الف و لام از صدرش حذف نمایند و بطور ترکیب فارسی
بکسرت اضافی استعمال کنند پس معدن الکرم و منبع الفضل را معدن کرم و منبع فضل نویسند و گاهی بسبب کمال شیوع تغیر دهند
چون بیت المعمور بیت الحرام و بیت المقدس و فی الحقیقة و فی الواقع و فی الجمله الغرض در اعلام قول تحقیقی آنست که تغیر نمایند
چون عبد الرحمن و عبد الرزاق الا بضرورت چنانکه شاعری گوید شعر دو یار بهشتند میدان
بوبکر و عمر علی و عثمان طلحه است و زبیر و بو عبیده سعدست و خلیل و عبد رحمان و هرگاه دو کلمه که در آن
ترکیب اضافی یا توصیفی یا غیر آن باشد در آخر سطر افتد هر دو را یکجا باید نگاشت و مضاف یا موصوف در سطر نگاشتن
و مضاف الیه و صفت در سطر دیگر نوشتن بی اعلامست همچنین تجزیت لفظ مرکب که بمنزلت یک کلمه شده باشد چون بیت الحرام
و الحرام در سطر و ذو فنی را در سطری و الحقیقة را در سطری نوشتن نهایت معیوب و مکروه است و اشتباهی عنست تجزی
کلمه واحد چنانچه فلا در سطر و ی در سطری نویسند و اگر دو کلمه که آخر اول و اول ثانی حرف واحد بود یا قریب المخرج
باشد ترکیب هند و ادغام نمایند در هر دو مقام یکی را از کتابت ساقط کنند بخلاف عرب که در قریب المخرج هر دو حرف در
کتابت بحال دارند امثال یکجهت نمین و باد مغز و سپید دیو و شب و شرمنده و منده و پهلو و پهن امثال قریب المخرج یکانه و شپره و بته و آوند که در اصل یک کلمه
و شب پره و بته و آب و ند بود و جائز است در کلمه که نون و میم در آن جمع شده باشد اینکه نون را بمیم نویسند
و میم نویسند چون کمبلی و غم و دم و سم و نمزه و دمل و املی و کم و تالو که در اصل کنبلی و غنب و دنب و سنب و غنبزه
و دنبال و انبلو و کنب و تنبالو بود و اگر نون است که بصورت اصل نویسند چون عنبر و منبر و قنبر **قسم سوم** در بیان
الفاظیکه املایش بچند طریق آمده **باب الالف الممدود** آب آدم آفتاب جیم تازی و تاج جیم تازی

و آخشیک بکاف پارسی عنصری از عناصر اربعه آروغ روغ رغ باد یکه از شکم باواز برآید آزرده زرده ملول و کوفته
آزمودن آزمون امتحان آستان آستانه ستانه دهلیز آسیاب آسیا سنگ آرد استربد و بقصر معروف مقابل بره
آغوش آگوش آغش کنار آفریدون فریدون نام پادشاهی معروف آماس آماه ورم آویز آویج امراز آویختن آئینه
آینه بروزن پارینه و پاینه **باب الالف المقصور** ابریشم ابریسم بسین مهمله و مهمله هر دو معروف ابوقلمون بوقلمون جامه
رومی رنگارنگ و بمعنی رنگانک مستعمل ابولهب بولهب نام کافری معروف اتو بضمتین اوتو بضم اول و ثالث آنچه
برجامه از آهن خط کنند بتشدید غلط است ادبستان دبستان کتب ارسطاطالیس ارسطا ارسطو ارسطو نام حکیمی معروف
ارمغان یرمغان تحفه اژدها اژدر اژدرها بزرگ اسطقسات سطقسات عناصر اربعه اسپاهان اصفاهان سپاهان اسپهان
اصفهان نام ولایتی معروف استرلاب اسطرلاب اصطرلاب سطرلاب صطرلاب صلاب ترازدی کواکب اسپغول اسپغول
بابای فارسی تخم معروف و ببای موحده غلط اسپناج اسپاناج اسفاناخ تخم پالک استبر ستبر اسطبر سطبر گنده و غلیظ و پهنا
استخر اصطخر نام قلعه در ملک فارس اسکره سکوره سکوه بالضم کاسه خرد سفالی استاد اوستاد استا استاذ ادیب اسفندیار
اسفندار نام ماهی از ماههای شمسی اسطوخودوس بسین مهمله و معجمه در آخر دوائی معروف اسپند سپند تخمی معروف اسوار
سوار راکب اما بضم و کسر همزه عربیست و بحذف آن فارسی اشتر شتر جانوری معروف اشترخوار اشترخار خاری معروف
که شتران برغبت خورند افسان فسان سان سنگی که بر دکارد و غیره تیز کنند الوند اروند نام کوهی معروف امرود امروت
ارمود نام میوه معروف امیر سرمیره رئیس و صاحب خانه انتشار انتشار بشین معجمه و ثای مثلثه پراگنده شدن ایاز ایاس
نام غلام سلطان محمود **باب الباء العربی** بادنگان بادنجان رستنی معروف بالش بالشت مسند بامداد بامداد
وقت صبح بازبازی جانور شکاری معروف بادزن بادزنه بادویزن بادبیزن بابیزن بادکش بابا بیابد ربت بط
جانوری معروف بذرقه بذال معجمه عربیست و بدرقه بدال مهمله فارسی همون و همبر بدیهت ناندیشیده ناگاه آمدن

باب الالف المقصور

باب الباء العربی

باب الباء الفارسی

باب التاء

باب الجیم العربی

برابر برزه چوب وغیره بدر بزرگ تخم بزرگ بکاف تازی بکمعنی بس وس کافی بلغ طبیخ خربزه
بچه بوغچه بغچه پیز کیدان پاچه پاچها وغیره بندند بقال بدال غله فروش بکر اول زبان مولد بیت وثانی اسم بوستان
بستان باغ بی بحا بابی مهابابی اندیشه وبی بحا هدشت بیگاه بیگه وقت شام بیغا بردزن بیضا بیا تازی وبیغا بیا
فارسی دردوم وبیغا بهردو بای تازی طوطی **باب الباء الفارسی** پاشنه پاقنا بکمعنی پاتله پاطله دیگچه دهان
فراخ پالیز خالیز لشت خربزه وغیره پادزهر فادزهر زهرمهره پارس فارس مشهور پالوس پالوش کافور مغشوش
پزشک پچشک طبیب وجراح پشتیبان پشتیوان پشتبان پشتوان بکمعنی پوزش پوجش عذر پهر پهره ربع
ازشب وروز پیشاب پیشار پشیار بول پیراهن پیرهن لباس پیام پیغام معروف پیامبر پیغامبر پیمبر پیغمبر رسول
باب التاء تاراج تاراج غارت تازانه تازیانه قیچی تاپاک تپاک اضطراب قلب تامول تانبول تنبول پان
تباشیر طباشیر منبساوچن تبرخون طبرخون نام میوه شبنیه سنجد تبرزد تبرزد طبرزد طبرزد بدال مهمله وعجمه قند سفید
تپانچه طپانچه توانچه معروف که اورا لطمه گویند تباهی تواهی معروف تپیدن طپیدن تپش طپش سوزش تره تیزک
تراتیزک ترزک سبزه معروف تربز تربزه هندوانه ترنگبین ترنجبین تلنگبین دوائی معروف تریاک تریاق پادزهر
تری طری تازگی تسوج تسوج مقدار چهار چوب تشت طشت طاس تف تفو آب دهن تک تگ تکاپوی تکاپوی
بکاف تازی وجیم بسیار دوین تلوسه تلواسه بیقراری تله طله ذهب تلخ تلک مند شیرین تنبان تبان زیر جامه
وازار کوتاه تنبوره طنبوره تبوره نام سازی توتی طوطی بکمعنی توته طوطه طوطک بکمعنی توت توت شمری معروف
تهمورث طهمورث نام شاهی تهبرته تهبرته توبره توبره تو برتو بمعنی یکی بر دیگری تهی تی خالی تیار طیار وبطا هست آماده مهیا
تهوطهوج نام جانوری تیلک تلک تلخ جامه پیشواز آستین کوتاه تیرکش ترکش **باب الجیم العربی** جانور جانور بکسر
جاوید جاوید جاودان جاودان جاودانی همیشه جاسوس جاموس بسین مهمله وعجمه هندی بینا جرت زرت زرد غل کدو هندوانه جار گویند

باب الجیم العربی

جوارش جوارشن بزیادت نون بعد شین دوائی مرکب معروف ناضوم جولاهه جولاه جوله جلاه بافنده معروف
جوزبو یا جوزبوا نام دوائی جوق جوخ فوج **باب الجیم الفارسی** چار بالش چار پالشت سند سلاطین
چاپلوس چپلوس چاپلوس بیای ابجد نیز چرب زبان چاپاتی نان تنک چارچاره علاج چاقو چقو چیقه کارد چارپا چارپایه
چراغ چراغ بیکمعنی چراغ چپا چراغدان چگندر چغندر بیکمعنی چقماق چخماخ چقمق آتش زنه چق چغ پرده معروف که از چوبهای
باریک ترتیب دهند چلم چلیم بیکمعنی چوتره و چبوتره بازو یا دبای ابجد تصرف هندیانست سید حسین گوید چوتره بالشی آنگاه
چوزه چوجه بچه ماکیان چهار چار عدد معروف چهل چل عدد معروف **باب الحاء المهمله** حوائج حوائج حاجتها و حوائج جمع
حاجت خلاف قیاس آمده یا مولدست و یا تقدیر جمع حائجه هست **باب الخاء المعجمه** خاموش خموش خمش
بیکمعنی خال خالو معروف برادر مادر و در فارسی بمعنی معروف هم آمده خاکشو خاکشی تخمی معروف خانگاه خانقاه خانگه عبادتخانه
ختا خطا نام ولایتی مگر اصح بفوقانی ست خجیر بجیم وزن گزیر خوب و زیبا خراشیدن غراشیدن بیکمعنی خرگاه
خرگه خیمه خراد خراط کاریگر معروف خربوزه خربزه خربز میوه معروف خرج خرجین زنبیل خروس خروج خروه خرو بیکمعنی
خفتان خفدان جامه که بروز جنگ پوشند خناک بکاف تازی و خناق مرضیست معروف خوب کلان خوب کلان
تخمی معروف خوشدامن خوشامن خش خشو خشامن خشتامن شش لغت مادر زن و مادر شوهر خوانچه خانچه بیکمعنی
خواب خواد نوم خیار چنبر خیار شنبر دوائی معروف مسهل **باب الدال المهمله** داستان دستان افسانه دالان
دالانه دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده دامان دامن معروف دایه دائی بیکمعنی دختر دخت بیکمعنی درودگر درودگر
بروزن دختر کاریگری معروف دراج تراج جانور معروف هندی تیتر درد دردی درده هرچه بته نشیند درم درهم بیکمعنی
دریچه بروزن فتیله و دریچه بیای موحده بروزن خربچه در مخرد دروش دریوش گدا دستار خوان دستخوان جامه معروف
که بران نان وغیره خورند دنبل دمل جوشش کلان که بزبان هند پهوڑا گویند دوزخ دوژخ بزای فارسی نیز جهنم دیوث

دیوث دیوس بجیست و قلتبان دیگر و گز بمعنی دیوار دیوال بیکمعنی ده قریه دیبا دیباه دیباج جامهٔ ابریشمی **باب**
الذال المعجمه ذرور زرور داروی چشم لذافی مدار الافاضل و حق آنست که بزای معجمه تصحیف است چنانکه کتب لغات معتبر بران گواهی
میدهد ذرخش بضم ذال و فتح رای و شین **باب الراء المهمله** راوند ریوند و ند چینی دوائی معروف رازرازه سبز رازیانه رازیانج رازیام بادیان راهکان
رایکان مفت دهاه افتاده رجوسه رپوشه بضم رای و شین و سکون واو پوشه بود رجه رزه طنابیکه بران جامها اندازند هندی الگنی رگال
رغال رگال بزای معجمه زنگشت رفتید رفیت بیکمعنی بدرالغت خوارزم ابدال دال تا قیاسی است رند رنده افزار است درودگر آنرا
رفد رفج نهار رستم رستم پهلوانی معروف **باب الزای المعجمه** زاک بکاف تازی و زاج بجیم شب که بهندی پهٹکری گویند زبان زفان
بیکمعنی زجه زچه زنیکه زاییده باشد زرشت زرتشت زرادشت نام حکیمی که دعوی پیغمبری کرده بود زرنبا
زرنباد زرنباد بفتحتین نام داروئیکه بهندی کچور نامند زرچوبه زرد چوبه چوب زرد رنگ که هندش هلدی گویند زرد زره
بیکمعنی زرهلونا بزرقطونا بیغل زلو بلام زنوبنون زرد هندی جونک زمین زمی بیکمعنی زنبار زنهار پناه زنگار زنجار
بیکمعنی زنگوله زنگله جرس خرد هندی گهنگرو زیبه زیبق سیماب **باب السین** سائلی ساگین قدح ساماکچه ساماچه
سینه بند زنان سارا ساره نام زن ابراهیم علیهما السلام سائس سائش بشین مهمله و معجمه در آخر سائیس باشباع و یا سنیس
بر وزن فعیل ستوربان و نگاهبان ساربان ساروان شتربان سارشار سارک شارک و بزای معجمه نیز مرعیست معروف
سبوس جو سه هندی بفا سپید سفید بیکمعنی سپش شپش قمل سپیل صفیر آواز ستار است طنبوری معروف ستارا
کوکب سترگ سترک بهر دو کاف بزرگ ستوه سته بفتحتین ناخوش سدا صدا آواز سراط صراط راه پوشش سرپوشه سرپوشتا
بیکمعنی سرون سرین سرش سریشم سرخ صرخ مرغ سرخ سطبر سبر لغتی است و طبر بمعنی گنده سطر صطر بیکمعنی سعتر
صعتر دوائی معروف سفنقور شفنقور بمهمله و معجمه ماهی که در دریا پیدا میشود سقراط سقلاط سقراللط نام حکیمی معروف استاد افلاطون
سقلاب صقلاب نام ولایتی سمنع صمنع معروف هندی گوند سمندر سمندر جانوریکه در آتش ماند و سنور دستانی بیاسمانا سمانا

سمانه جانوریست خرد که در هندی بیره واو اکویند سماخ صماخ سوراخ گوش سغد سوج سوزش سوزیش بیکمعنی
سوفار سوفال بیکمعنی سنگرک سنگرک بفتح سین وضمه کاف فارسی کاف تازی در آخر هندی پهری سون سوی
جهت سیاه سیا بیکمعنی **باب الشین المعجمه** شاخ شاخ غله ایست معروف که در هندی سانوا اکویند شاپا زدن
شتربان شتروان ساربان شفتالو بنون وذال معجمه شفتالو بیکمعنی شگفت شگفت عجب شلغم شلجم بیکمعنی سنگرف
شنجرف زنجرف بیکمعنی شوات شواد بالضم سرخاب **باب الصاد** صندوق سندوق زندوق بیکمعنی معروف **باب الطاء**
طوفان توفان شور وغوغا **باب الغین المعجمه** غافت غافت دوائیست معروف غرغره غراره آب در دهان جنبانیدن غربال
گربال بوزن غلط غلت غلط کردن اول در کلام وغیره مستعمل شود وغلت در حساب وقیل مرادفان غلول گلوله گروه
ریسمان وغیره غلیظ غلیند ضد رقیق **باب الفاء** فاراب فاریاب شهری از شهرهای ترکستان فاژه فاژده فیاژه فاینه
فایند بهمله ومعجمه شکر فغفور فغفور لقب شاه چین فروغ فراغ روشنی فراموش فرامشت فرامش بیکمعنی فربه فربی بیکمعنی
ضد لاغر فرتوت فرتود پیر سالخورده فرخاش پرخاش جنگ وجدال فردین فرودین نام ماهی فرستوک فرشتوک بمعنی
پرستو که خطاف باشد **باب القاف** قس قص سینه قطران کتران بالکسر دارویی که در حرب وکشتی بیشتر کار برند
قفس قفس بیکمعنی **باب الکاف العربی** کاج وکاژ برای فارسی احول کاسنی کسنی کاوک کاواک پوچ
ومیان خالی کاشمر بروزن کاشغر وکشمیر بروزن تقصیر نام قریه ایست مشهور کاگد کاغذ کاغذ بیکمعنی کاکل
کاکول موی سر کاوین کابین مهر زنان کاک کعک بمعنی نان خشک وبهمین منسوب است خواجه بختیار کاکی که نان خشک
میخورد کبتر کبوتر بیکمعنی کجاوه کجابه کجوه هودج کرانه کناره بیکمعنی کرشه کرسه بشین معجمه ومهمله سام ابرس که در هندی
گرگٹ کویند کرته قرطه قمیص کرد کارکرد کارسی مهمله ومعجمه نام خدای تعالی کرسنه کرشنه بسین مهمله ومعجمه بروزن میندنه غله
معروف هندی چنا کسط قسط بیکمعنی دوائیست که حیض براند کستی کشتی بهر دو سین بیکمعنی کشوت کشوث نام دوائیست

گفت کتف بکسر معنی یعنی دوش کفش قفش بکسر معنی **باب الکاف الفارسی** گاو غا و بکسر معنی گاو و سرخ ازین
گازی گاذی بکاف تازی و ذال معجمه گلیست خوشبو که آنرا در هند کیوڑه گویند گلستان جلستان باغ گلشن گلبن جامه گلقند
گرا شرح آنچه دوای مرکب کرد تقویت معده امعا بکار آید **باب اللام** لال لعل رنگ سرخ و کوهیست گرانمایه گنجه بخشه
گلگونه سرخ گلسوف زرق پیوستن لغام لگام لجام معروف لوبیه لوبیا انه معروف **باب المیم** لیخولیا ماخولیا مرضیست مشهور
ماه ماذر بکسر معنی ماه ماه قمر ماقوت ماقوتی نوعی از حلوا مدح مده ثنا مرداسنگ مرداسنگ مرداسنج مرمز بور بذبور بمعنی
مطلق شک بسین معجمه و مهمله خوشبوی معروف منجنیق منجنیک فلاخن بزرگ که بسر چوب بسته افکنند سنگ و خاک وغیره
در و پر کرده بطرف دشمن اندازند مومیائی مومیا معروف **باب النون** نای نی نام مزماری که طربان نوازند ناگاه ناگاه
ایلیک نعناع نعنع بودنه نوین نوین رئیس و خواجه نوشته نبشته **باب الواو** والا والا نوعی از بازو دام بام رنگ
باب الهاء هل سیل هاله هامره همراه همره بیک معنی هموار هموار هاس هراس ترس هاگره هاگله زان گرد بلغم
هامون هامن دشت هرانیه هرانیه بدویا لاجرم و ضرور هزار آواز هزار آواز هزار داستان هزار داستان بلبل هستو
هسته استخوان هیوه هشوار هشیار و هشیوار بروزن خریدار عاقل هشومند هوشمند عاقل همداستان همدستان هم عنان
همگن همگین مزید علیه همه بندوانه هندانه تربز هنگام و الگام هنگام و الگام وقت و مجمع مردم و جز آن هنوز هنیز و زن
هیز نوز تا حال هیچدان هیچدان لایعقل هیچ هیش سوراخ بلایست هیجده هیزده معروف هیزه هیز
باب الیا یابند یاوند از یافتن یاسمن یاسمون یاسمین یاسم یاس گلیست که او را چنبیلی گویند
یاوه یافه بیهوده هزیه یشپ یشف یشم سنگیست مشهور سفید و سبز میباشد یکسون یکسان برابر یگانگی یگانی و

گفتار دوم در بیان الفاظیکه املایش بغلط شهرت یافته

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
آبشوره	افشره و فشره	عصاره هر چیز	اذای	ازای	مقابل
آتو	آتون بر وزن خاتون	زنیکه تعلیم دختران کند	ارگن	ارغن	نام سرودیست مشهور
آثار	استار بالفتح	وزنیست معروف	ازدحام بزای تازی و پارسی	ازدحام بزای تازی و حای حطی	هجوم و انبوهی
آخور بر وزن پرزور	آخر بضم ثالث بواو معدوله آمده	جای علف و دواب	استفراغ	قی	چیزیکه از دهان بغثیان برآید
اراضی بد	ارضی بقصر	جمع ارض بخلاف قیاس بمعنی زمینها	اسپ مادیه	اسپ ماده	معروف
آذربنال بمعجمه	آزربنای معجمه	نام پدر ابراهیم ع بقول اصح	اصطراب	اضطراب بضاد معجمه	بیقراری و قلق
آسای بدو نیز بتای مثلثه	اسای بقصر	جمع اسما که جمع اسم است	اکثیر	اکسیر	دوای کیمیا
امانی بد	امانی بقصر	جمع امنیه بالضم بمعنی آرزوها	انخالق	ارخالق	جامه ایست کوتاه که در اردو مرزائی گویند و در محاوره حال بر چیکن اطلاق میباید
آوان بد	اوان بقصر	مصدر است بمعنی وقت و جمع و بعضی بمقصور تجویز کرده اند	الاو بقصر	آلاو بد	جائیکه آتش روشن کنند
ابرآزری و ابرآذری	ابرآذاری	آذار نام ماه بهار است و آذر نام ماه خزان	الفته بقصر	آلفته بد	مرد رند و بیباک
اثقه	اوثق	آنکه نهایت معتمد و ثقه باشد	الیق بر وزن شفیق	الیق بر وزن احمق	صاحب لیاقت
آجنه	جنه	دیوانه جنه جمع جنین است بمعنی بچه در شکم	الاچی	الاچی	فارسیست که بعربی قاقله گویند
اچار بقصر	آچار بمد	معروفست خروع القمر زرد زیر گر آچار نیاسنی	الآنه	الا	چه معنیش اگر نه است
احاد بقصر	آحاد بمد	جمع احد است بمعنی واحد	انارین	رمانین	چه لفظ انار هندیست فارسیش انار است در هر دو صورت تثنیه بطور عرب نباید
اخوان صاحب	برادر صاحب	چه اخوان بالکسر جمع اخ است و استعمال جمع موضع مفرد اگرچه آمده قیاسی نیست	انانیت	غلطست و قیاسی زیادت نون بر انا	خود بینی عه

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
انگاشتن	انگاشتن بکاف فارسی	پنداشتن	بشکال بشین معجمه و کاف تازی	بسکال بسین مهمله و کاف فارسی	برسات
اورمه	یورمه بالضم	درخت باریک	بزرجمهر بجیم فارسی	بزرجمهر بجیم تازی	نام شخصی معروف بزرگمهر
اوریب	اریب و ریب بضم اول	صحرا	بست	بدست بزیادت تحتیه	عدد معروف
ایال	یال	موی گردن اسپ	بطلیموس بتقدیم یا بر میم	بطلیموس بتقدیم میم بر یا	نام حکیمی معروف
ایلچی	ایلچی بالکسر بالضم	راهبر رسول ترکیست بکسر در بعضی فرامین همزه نیز آمده	بندیوان	بندسه	بمعنی اسیر و بندیوان نگاهدارنده اسیر را گویند
ایزاد	زاید یا ازیاد	چه اجوف ست نه مثال	بنیامین بیا بنیامین هر دو	بنیامین بدون همزه	نام برادر عینی حضرت یوسف علیه السلام
ایدبر	ایدر	زنجانب تیمین تی اینک تو ایدری فلکا و من ایدم	بوالهوس	بلهوس	کثیر الحرص چه بل بمعنی کثیر ست
بادشاه	پادشاه بپای فارسی	صاحب تخت	بیانه	بیعانه	انچه بعد انعقاد بیع پاره از قیمت بهند باقی بر وقت دکر حوالت کنند
بادالله	عبدالله	نام شخصی	بی نوکر	نانوکر	کسیکه نوکر کسی باشد اما بی نوکر بمعنی اینکه نوکر زاده نیست
باذنجان بدال مهمله	باذنجان بمعجمه	رستنی معروف	بی ابتر	ابتر	فرزند غیر منتظم الاحوال
بتخ	بطک	بط ماده	بی کاواک	کاواک	چیز مجوف و نادرست
بتانه	بطانه	بمعنی استر مقابل ابرو	**پتیله**	پاتله	زیاده بر نسان
بجاز	بزاز	جامه فروش	پتوتهای هندی	پتوتهای فارسی	لفظ فارسیست بمعنی چادر پشمی
بخچه	بقچه بقاف و نون	پارچه که در ان جامها بسته نگاهدارند هندی گتهری	پجاوه	پاژاوه	جای پختن خشتها
بدست	بخ	چه این بخ جمله در دیاست بخ ست و برف دکر ست			

آباد

غلط مشهور	صحیح	معنی
تابعدار	تابع	مطیع و فرمان بردار
تا هنوز	هنوز	تا حال
تا الی الآن	الی الآن	تا اینوقت
تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
تذرو بذال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
تذویر	تزویر	مکر و فریب
تره	توره	شریعت چنگیز خانی
تسما	تسمه	دوال چرم
تعویذ	تعویذ	تسمه که بر بازو و گلو و غیره بندند
تعلیقه	تعلیق	تعلیقیست که بجای فرق و ضبط آب و غیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن و آمده پس بمعنی مشهور مجازاً و تعلیقه بنا نوشته امرا را گویند ۱۲
تعینات بروزن نعیات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و خطا کرده سیکه این را غلط گفته
تغما	تمغا	باجیکه بر درهای بلاد و معابر بجهت از تجار گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
تکشر	کشمیری دانمودن	چه این لفظ فارسیست این تصرف بغیر عرب دیگری را درست نیست مگر تعشر فعل گفته است ای اینجا باد باش تکشر بجای شاگرد
تلمیز	تلمیذ	شاگرد

غلط مشهور	صحیح	معنی
تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست
تا الآن	تا الی الآن	تا اینوقت
تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
تذرو بذال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
تذویر	تزویر	مکر و فریب
تره	توره	شریعت چنگیز خانی
تسما	تسمه	دوال چرم
تعویذ	تعویذ	تسمه که بر بازو و گلو و غیره بندند
تعلیقه	تعلیق	تعلیقیست که بجای فرق و ضبط آب و غیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن و آمده پس بمعنی مشهور مجازاً و تعلیقه بنا نوشته امرا را گویند ۱۲
تعینات بروزن نعیات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و خطا کرده سیکه این را غلط گفته
تغما	تمغا	باجیکه بر درهای بلاد و معابر بجهت از تجار گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
تکشر	کشمیری دانمودن	چه این لفظ فارسیست این تصرف بغیر عرب دیگری را درست نیست مگر تعشر فعل گفته است ای اینجا باد باش تکشر بجای شاگرد
تلمیز	تلمیذ	شاگرد

غلط مشهور	صحیح	معنی
تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست
تا الآن	تا الی الآن	تا اینوقت
تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
تذرو بذال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
تذویر	تزویر	مکر و فریب
تره	توره	شریعت چنگیز خانی
تسما	تسمه	دوال چرم
تعویذ	تعویذ	تسمه که بر بازو و گلو و غیره بندند
تعلیقه	تعلیق	تعلیقیست که بجای فرق و ضبط آب و غیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن و آمده پس بمعنی مشهور مجازاً و تعلیقه بنا نوشته امرا را گویند ۱۲
تعینات بروزن نعیات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و خطا کرده سیکه این را غلط گفته
تغما	تمغا	باجیکه بر درهای بلاد و معابر بجهت از تجار گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
تکشر	کشمیری دانمودن	چه این لفظ فارسیست این تصرف بغیر عرب دیگری را درست نیست مگر تعشر فعل گفته است ای اینجا باد باش تکشر بجای شاگرد
تلمیز	تلمیذ	شاگرد

غلط مشهور	صحیح	معنی
تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست
تا الآن	تا الی الآن	تا اینوقت
تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
تذرو بذال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
تذویر	تزویر	مکر و فریب
تره	توره	شریعت چنگیز خانی
تسما	تسمه	دوال چرم
تعویذ	تعویذ	تسمه که بر بازو و گلو و غیره بندند
تعلیقه	تعلیق	تعلیقیست که بجای فرق و ضبط آب و غیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن و آمده پس بمعنی مشهور مجازاً و تعلیقه بنا نوشته امرا را گویند ۱۲
تعینات بروزن نعیات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و خطا کرده سیکه این را غلط گفته
تغما	تمغا	باجیکه بر درهای بلاد و معابر بجهت از تجار گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
تکشر	کشمیری دانمودن	چه این لفظ فارسیست این تصرف بغیر عرب دیگری را درست نیست مگر تعشر فعل گفته است ای اینجا باد باش تکشر بجای شاگرد
تلمیز	تلمیذ	شاگرد

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
تمازت	گرمی	چه از زیادتا در لفظ فارسی بجا است	جراب بر وزن عناب	جورب بر وزن غبغب	آنچه در پا پوشند از چرم و پشم و غیره
تمیز بر وزن کنیز	تمییز بر وزن تجویز	جدا کردن و آنکه ابهام رفع کند مگر دقاد بر وزن کنیز هم مستعمل میشود و تخفیف و تشدید با سقاط یا بالتقای ساکنین چنانکه شارح مدید ملا صادق در حاشیه شرح جامی نوشته از غلط است ۱۲	جزدان	جزودان	معروف است فارسیان در لفظ جزو که همزه است واو آرند
			جلاب بر وزن عناب	مسهل یا ملین	چه جلاب عرق گلست که آنرا گلاب گویند و هم شهد لیست که در گلابش پخته باشند تا بعوام آید و گاهی از شکر میسازند و بر میفتح هم اطلاق کنند کذا فی القاموس والبحر
تنبان	تُبّان	پایجامه			
توا	تاوا	گرده آهنی که بر دکان پزند	جلیبی	زلیبی	شیرینی معروف که بطور شبکه ترتیب دهند ۱۲
توبرا	توبره	لفظ فارسیست چیزیکه بر روی ستور کشیده در آن دانه دهند			
تونگر	توانگر بالضم	مرکب از توان و گر بمعنی صاحب قوت و بجز ثلاثی مزید استغنی را گویند	جلد کتاب	مجلد کتاب	چه مجلد بمعنی پوست آمده است
جازم	جاجم بر وزن آتش	نرسته مردف	جماد الاول بفتح جیم و ضم دال	جماد الاول بضم جیم و فتح دال	چه جمادی مؤنث و ترکیب عربی پس مطابقت ضرورست ۱۲
جامدانی	جامه دان	چیزیکه بطور صندوق که جامه و رخت در آن نگاه دارند	جماد الثانی بفتح جیم و ضم دال	جمادی الآخره	چنین است در قاموس وغیره و تصرف فارسیان نیز در و ثابت نیست پس بر اصل باید ۱۲
جهاز	جهاز	کشتی بزرگ که بطور حویلی چند درجه میدارد			
جریانه	جرمانه بالضم	آنچه از کسی عوض گناه بعد بگیرند			
جریح	جرح	بیاد در اصل بعد یا همزه بود و خود از جراحت که در فارسی حذف شده	جمعدار	جماعتدار	شخصیکه در حوالت او چند کس باشد

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
جواد بروزن خراد	جواد بتخفیف	کسیکه بسیار بدهد و عوض نخواهد	حاطه	احاطه	دیوار گرد خانه
جوشق	جوشق بسین مهمله	کوشک و بالاخانه	حارج	ارج	سفید
جهک	جک بکاف و جیم تازی	کلمه است که بمعنی حرکت لایعنی و گفتار لغو گویند	حرج مرج	هرج مرج	اختلاط و فساد و تباه کار واقع شدن
چاکو	چاقو	کارد خرد	حلوان	حُلّان	بچه گاهی از بز و میش
چپت	چپات	طپانچه	حلوای سوهن	حلوای سوهان	حلوائیست مشهور
چخ چخ	چق چق بجیم	فریاد زدن و سخنان پراکنده و کلمات واهیه گفتن	خاکینه بکاف تازی	خاکینه بکاف فارسی	مخفف خایگینه خایه بزرگ که از بیضه مرغ راست کنند
چعل خور	چغل بروزن مغل	غماز	خالو	برادر مادر	وانچه در هندی بمعنی شوهر خاله مشهور است فی الجمله اصلی دارد چه خال عربی و خالو بازیادت واو تصغیر در فارسی بمعنی برادر مادر است و گاهی در فارسی بر معنی مشهور استعمال کنند پس تغلیط مرزا قتیل بمعنی مشهور در زبان فارسی بیجا آری اگر در زبان عرب ادا کرده شود چنانچه درین سال است درست است
چکو	چقو	کارد خرد			
چکن	چکن بکاف فارسی	جامه کشیده و زردوزی			
چپاته	چاپه	لفظ فارسیست بمعنی طبع هندیان ای مخلوط التلفظ دران افزوده اند سید حسین گوید اگر وصل تو نقشم بکام نشیند زبوسه چاپه کنم اطلس رنگ ترا	خذف	خزف	ریزه خشت و امثال آن
چپر	چپر	سایبانیکه از کاه و بی ترتیب هندوستان و بیل هند غنچه گوید چپر شکافتم اینک راه	خرجی	خرجین	زنبیل و جوال بزرگ
چتر چتری	چتر	آنچه برای گرمای آفتاب سر نگاه دارند	خرچ بجیم فارسی	خرج بجیم تازی	مقابل دخل
چهنیت	چیت	ظاهرا لفظ فارسیست که هندیان دران تصرف کرده اند و یا هندی	خرادی	خراد	نوعی از کاریگران
حاق بدال مهمله	حاذق بذال معجمه	تیز طبع و بالغ در ماهیات امور	خرانچی	خزینه چی	گنجینه دار

غلط مشهور	صحیح	معنی
خشخش	خشخاش	دانه معروف
خوانین	خانان	چه خان بمعنی رئیس لفظ فارسیست جمعش بطور عربی و هم با زیاد یا و نون و جمعش از
خواه نخواه	خواهی نخواهی	چار و ناچار چه نون نفی بر امر می آید
خوجه	خواجه	غلام هندی و اکثر با لفظ سر استعمال ست
خورسند	خرسند	خوش
خورم	خرم	لفظ عربی ست بمعنی شاد و صاحب مدار الا بزیاد داو معدوله فارسی گفته
خورده	خرده	ریزه
خورده بین	خرده بین	بیننده نکته و باریکی
خورداد	خرداد	نام ماه سوم از سال شمسی
خیشتوم شمالشه	خیشتوم بشین معجمه	بن بینی
دوات	دوات	ظرف سیاهی نوشتنی
دوا	دادا	پیرزنیکه از طفلی خدمت کسی کرده باشد
دروغه	داروغه	ترکیست صاحب اقطاع و ناظم امور کسی
درعه	ذراع بذال معجمه	گز و بال مهار بمعنی زره است
درع	اذرع بذال معجمه	جمع گز

غلط مشهور	صحیح	معنی
دستانه	دستوانه و داستانه	چیزیکه در دست پوشند
دفع الوقتی	دفع الوقت	زمانه گذرانی و بسر اوقات
دفتی	دفتیه بزن غلیظ	آنچه در آن کتابت نمایند که دفتر صیغه تثنیه با بصورت تغیر داده باشند
دگزا	دمغزه	مغز دم و استخوان میان دم حیوانات
دنانت	دنایت بیا بعد الف	فرومایگی و سفلگی
دوکان	دکان بدون واو	معروفست بمعنی چیزیکه عرب تشدید استعمال کنند و فارسیان اکثر تخفیف
دویم	دوم	چه در نیامیم بر آنست پس از دو یا و
دوائی	دوا	معروف
دول بدال هندی	دول بدال مهمله	لفظ فارسیست که هندیان در آن تصرف کرده اند
دواوین	دواوین	جمع دیوان اطلاق دیوان بر کتاب اشعار فقط تصرف فارسیست
دیباچه	دیباچه بجیم تازی	آغاز و مقدمه کتاب
دیهات	دیها	قریات
ذخار	زغا	موج زن
ذکریا	زکریا	نام پیغمبر معروف علیه السلام
ذله	زله بالفتح	پس مانده طعام و غیره استعمال آن

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
ذیا بسطین بیای موحده قبل یا	ذیا بسطین نون قبل از یا	مرضیست که دران بول زرد آید و رنگی ندارد ۱۲	زرور	ذرور	دوای روشنی چشم و دیدار را فاعل بزای معجمه هم آمده اما خطاست
راج	راز	رئیس معماران	زکاوت و زکے	ذکاوت و ذکے	تیزرائی و تیزهوش
ربیع الثانی	ربیع الآخر	نام ماهی همچنین یافته شده در عبارات عربیه و کتب لغات و ایراد الف و لام بر ربیع و جمادی در عبارت عربی در ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی و جمادی الآخره درست نیست چه ربیع و جمادی هر دو علم است و ایراد لام بر اعلام للمح الوصفیه سماعیست ۱۲	زکال بکاف تازی	زکال بکاف عجمی	انگشت و اخگر
زیادتے	زیادت				چه زیادت یای مصدری در مصدر محتاج تکلف مالا کلام است
رده بتشدید دال	رده بتخفیف	صفت خشت و امثال آن ۱۲	سانچق	ساچق بکسر جیم فارسی	ترکیست بمعنی مشهور و در فارسی او را شیر بها گویند
ردی بتشدید دال	ردی بتخفیف	چیز پوچ			
زریل	رذیل	دون و کمینه	سبزے	بنگ	تره ایست که نشا آرد
رنکت	رنگ	چه از زیادتای مصدری در لفظ فارسی درست نیست	سرشته	سررشته	کنایت از مدعا و مقصود است
رنگینت	رنگینے	لما مر	سرب	ثرب بثای مثلثه	پرده که بر شکم است
روزکار	چاکری	چه روزکار بمعنی زمانه است نه بمعنی نوکری	سطحیات	شطحیات بشین معجمه	کلمات رندانه که خلاف شرع از بعض مشائخ سر بر زند
روغن زرد	روغن کاو ماده	معروف	سلامتی	سلامت	چرا که یای مصدری در مصدر افزودن وجهی ندارد
روغن سیاه	روغن چراغ	معروف	سجاف بنون بعد سین	سجاف بروزن غلاف	معروفست بمعنی آنچه در کناره جامه دوزند بجانب استر درون
ریشم	ابریشم	و ظاهر این تخفیف از تصرف هندیانست	سوهن	سوهان	افزاریست آهنی که بدان چوب و آهن وغیره بسایند

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
سویم	سوم	بدون یا بوجهی که در لفظ دوم گذشت	شعبده بدال مهمله	شعبده بذال معجمه	بازی و جادوگری شاید که فارسیان ذال معجمه را دال مهمله خوانده باشند که کسی از ارباب لغت تصریح نکرده است باین تصرف تصریح نکرده است
سوس بسین مهمله هر دو جا	سوشن بشین معجمه	براده و زیره چیزی			
سهنک	صحنک	رکابی	شگوفه	شکوفه بکاف تازی	غنچه کشوده و شکفته
سیوم بزیادت یا قبل واو	سوم	چه زیادت یا در بخار بمحل است	شوله	شله بضم اول و فتح ثانی	نوعی از طعام که اکثر بیماران خورند
			شوشتر بشین مهمله	شوشتر بهر دو معجمه	نام شهری از ایالت خوزستان
شابش	شاباش	مخفف شاد باش کلمه آفرین و تحسین	صفائی	صفا	چه صفا خود مصدر است
شافه	شیافه	مفرد شیاف اودیه بعد و چشم و غیر آن	صقلی گر	صیقل بفتح اول و کسر ثانی	آنکه آهن را روشن کند
شانزدهم	شانزدهم بی نون	چه این کلمه ماخوذ است از شش و آن نون ندارد	صمیمی	صمیم	گزیده هر چیز و خالص
شبانروز	شبارروز بدون نون	شب و روز	صحت بیا بعد صاد	صحت بتشدید حا	تندرستی
شب لیلة القدر	شب قدر یا لیلة القدر	معروف	ضمیران بتقدیم یا بر میم	ضیران بتقدیم یا بر ضاد	نوعی از گل است
شپش بسین تازی مهمله	شپش بضمتین و بهر دو معجمه	قمل و بعضی بمهمله هم دادند	اطال الله عمره	اطال الله عمره	دراز کند خدا عمر او را چه اطال لازم است مفعول می خواهد
شیر شیر بیا فارسی	شیر شیر بیای تازی	نام پسران هارون علیه السلام که آنحضرت حسن و حسین علیهما السلام را بنام آنها نام نهاده	طمانیت بیک نون	طمانینت بنام دو نون	تسلی
			طغار	قغار	طشت گلی
شربت انارین	شربت رمانین	چه انار فارسیست تثنیه شین بطور عربی نیاید و قیاس ذو انگور شیرین بجماعت	طلاوه	طلایه	دیدبان لشکر و قلعه
			طوطیا	توتیا	سنگی سرخ و سبز که در مس و غیره بهم رسد و بتخفیف تیا سویه طوطیا نوشته و این معرب است و بعضی هر دو را صحیح دانند

غلط مشهور	صحیح	معنی
عادی	متعود	خوگر بعادت اجو نیست ناقص مگر اینکه منسوب باشد بسوی عادت
عذب	عُزب	مرد بی زن
عرابه	ارابه	گردون کذا فی الکتب المشهورة و در بعض عجم عراده بتشدید را بمعنی آورده و تصحیح آن کرده و گفته که بعض رسم خطش بعین نویسند
عرصه دراز	مدت دراز	بزیادت و زیادت واو تصغیر از تعدد است همچو هندو خانواده و دو فتره و اصل او عم است
عمون	عمو	همچو هندو خانواده و دو فتره و اصل او عم است
عمه	همشیره پدر	چه آنچه در هند زن عمو را گویند غلط است
عوق بن عنق	عوج بن عوق	نام کافری معروف که از طوفان نوح علیه السلام هلاک یافت
عیوض	عوض	بدل
غازی الدین	غازی الدین	باثبات یا در کتابت و اسقاط آن در تلفظ
غریب نواز	غریب نواز	معروف
غش	غشی	بیهوشی
غل	غلو	شور و غوغا و هجوم
غنچه بجیم فارسی	غنچه بحیم تازی	گل ناشکفته
فرامین	فرمانها	چه این لفظ فارسیست مکرر در کلام بعض دیده شد
فرزندگان	فرزندان	چه از دیادگان وجهی ندارد و ظاهرا کاف تازی باشد برای وحدت

غلط مشهور	صحیح	معنی
فرید	فرستد	از فرستادن
قاب	قعب	رکابی کلان دبیز
قدوم	اقدام	جمع قدم
قحبه	قحبه	زن مسن و فاجره
قرضدار	قرضخواه	آنکه قرض طلب کند
قرت بروزن رفعت	قرائت بروزن کتابت	خواندن و علم تجوید قرآن
قطع	قطعه	آنکه مصراع باشد یا رابع قافیه داشته باشد
قطزن	بقول اصح صحیح است	هرچه بر و قطزنند این معنی مفید ترکیب مفعولیست سله
قلف	قفل	معروف
قلفی	قفلی	معروف
قلفی برف	قفلی یخ	چه در دیار ما برف نمی بارد یعنی لکنو و نواحش از دهلی وغیره
قلندان	قلمدان	معروف
کذلک	گزلک	کارد که نوکش تیز باشد
کشنیز	گشنیز	معروف
کلچه	کلیچه	نان کوچک روغنی

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
کمخواب	کمخاب بالکسر والفتح	جامه معروف زردوزی	گنجلک	گنجلک بهر دو کاف تازی	شکن جامه
گنجشک	گنجشک	طائر فرد معروف و هر طائر فرد	گیاست	گیاست بکاف تازی	دانائی
کوائف	کیفیات	جمع کیفیت یافته نشده	لاپروا	بی پروا	معروف
کورنشات	کورنشها	جمع لفظ فارسی یافته نیست	لاچار	ناچار	ضرورچه او خالی لا بر لفظ فارسی در نیست
کوه	قوح بالضم والشد	خالص بی آمیز از هر چیز	لاش	نعش	جنازه کالبد مرده و لاشه تصغیر و لاشه گویند از دوستان آن
کهری	کچری بالکسر	ظاهر لفظ فارسیست که هندیان بجای نخود استعمال کنند	لاوبالی	لاابالی	باکی نمیکنم
گاذر	گازر	معروف	لئیق	لائق	معروف
گذر	گزر	شهری معروف که بندش گاجر گویند	لانی	لاهی	جامه تنک معروف
گذارش	گزارش	ادا کردن	لشه بتشدید تا	لشه بتخفیف	گوشت بی دندان
گذاردن	گزاردن	ادا کردن	لثات	لثات بتاء فوقانی	جمع لثه
گذاره	گزاره	تعبیر خواب و شرح و تفسیر	مایوس	آیس و بیهوش و بیس	چنانچه این معنی نا امید و دل شکسته مکه فارسیان آورده اند و این تصرف است
گذاف بالضم	گزاف بالکسر والضم	هرزه و بیهوده	مبرسم	صاحب برسام	چه این لفظ فارسیست بطور عربی اشتقاق از آن درست نیست
گلاب	گل سرخ	چه گلاب بمعنی عرق گل است که هندیان بمعنی گل استعمال کردند	مبهی	باه آرنده	مشهور
گلهری	گلهری بکاف تازی	جانوری معروف که او را در تنگ پرانی گویند	مترش	ترشیده	از آنکه ترشیدن بمعنی اشتقاق بعد ترشی بیجاست
گلزار	گلزار	باغ و گلستان	متلاشی	تلاشی	تلاشی بمعنی تلاش کردن واقف کوشیدن و تلاشیست آنچه کرده

غلط مشهور	صحیح	معنی
مجرب	چرب	از آنکه اشتقاق از لفظ فارسی لازم آید و آنچه جاری
محذور	محظور	ممنوع
محمد نظیر	محمد نذیر	نامیست که قبل علمیت معنی مخوف ساخته اند
مرفع الحال	مرفه الحال	خوشحال
مرغن	بادغن	چه از روغن که چاشنی طعام است مفعول آید
مرزا	میرزا بزیادت یا	سرور و امیر زاده و تخفیف استعمال شده
مروا	مروه	کوه صفا
[illegible]	[illegible]	چه از [illegible] اسم مفعول نامستعمل
مسالت	مسالمت	خواستن
مسرسم	مرسم	چه اشتقاق نحو مرسوم از آن [illegible]
مسلوک	سلوک کننده	چه از سلوک و از سلوک اشتقاق کردن و معنی اسم فاعل [illegible]
مشائخ	مشایخ	جمع شیخ
مشتاب	بوشتاب	زکاسنی
مشتهر	مشتهر	[illegible]
مصلی کاز	مصلی کمصلی	دعای معروف
مضنون	مضنون بدون همزه	مضنوط
مطالع	مطالعه	معروف
معزالیه	معزی الیه	آنچه بسوی او نسبت کنند
معه	مع	بمعنی با
مغروته	مشتبه	غایت چه با و نهایت لازمست
مفروغ	فارغ	چه واو لازمست اشتقاق از [illegible]
مقروض	مدیون	[illegible]
ملاومت	ملازمت	با یکدیگر لازم شدن
ملح اندرانی	ملح ذرانی	[illegible]
مولم	الیم	دردناک چه مولم نیامد مگر در کلام غیر فصیح
مولود شریف	مولد یا میلاد شریف	معروف
مهربانگی	مهربانی	چه از زیادت کاف وجهی ندارد
عیده	مائیده	معروف
مکتب	لبالب	معروف
منشیات	منشات بدون الف	مرقومات
منصرم الدوله	منظم الدوله	چه انصرام لازمست مفعول نمیخواهد
مولم	الیم	دردناک چه مولم نیامد مگر در کلام غیر فصیح
مولود شریف	مولد یا میلاد شریف	معروف
مهربانگی	مهربانی	چه از زیادت کاف وجهی ندارد

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
مهتم	مهتم	اهتمام کننده و غم اندازنده	هجم	حجم	بزرگی هر چیز و منه مجم الکتاب و غیره
عبدبذال معلم	عبدبذال معجمه	نام کتابی که بنام موسوم است لیکن کتاب با آن منسوب شده	همشیره	همشیر	چه از زبان تانیث در لفظ فارسی غیر مجوز است مگر آنکه زیاده کرده باشند
نامحرم	محروم	معروف	همگنان بکاف تازی	همگنان بکاف عجمی	همها
نامراد	بمراد	چه در لفظ یعنی کسی که از مقصود نشود و نمی رسد یک مراد است	همجولی	همزولی	صاحب و یار از زمان طفولیت
ناکرده	کرده	معروف	همزلف	همداسن	معروف
نزاکت	نازکی	چه در لفظ فارسی ابدال تای قرشت با سین مهمله کم است و نزاکت بمعنی بکر و جزت غیره و نزاکت هر کار و جزت بان خوشگوار	همزه علی	حمزه علی	نامیست
			پیروج	پیروج بتقدیم یاء بر قبه	مردم گیاه
نسه	نشه	مقابل شعر	یخ بچه	یخچه	هندی پاله
نشه	نشا	کیفیت معروف	یکان بکاف تازی	یکان بکاف فارسی	یک
نکته	نقطه	معروف	یگانگت	یگانگی	چه تای مصدری در لفظ فارسی نیامده
نکهت بکاف عجمی	نکهت بکاف تازی	خوشبو			
هرج	حرج	تنگی عیه	یرلیغ	یرلیغ بیای موحده	فرمان پادشاهان و بعضی بیاهم آورده اند
هفهانفسه بفاء مجمه	بهمانفسه بهاء مهمله	از روی شکستگی نفس خود	یکران بکاف فارسی	یکران بکاف تازی	اسپ اصیل و خوب

بدانکه حکم بغلطی حرکتی یا حرفی نمودن امریست عسیر و کاریست دشوار چه بسیاری از الفاظست که یکی حکم بغلطی
آنها نموده دیگری بتصحیح آن رفته همچنین الفاظیست که در کتب عربی بغلطی آنها تصریح ست و کتب لغات فارسی تصحیح آن
ناطق و همچنین لغاتیست که کتب عربی و فارسی حکم بغلطی آنها کرده اند و شعرای اردو زبان که مشار الیهم بالبنان اند در اشعار خود
ضبط کرده اند پس ناظر این اجزا واجبست که خلط مبحث نکرده هرگاه که همچنین الفاظ را در جا بیند و مخالف کتابی از لغت
عربی یا فارسی یا شعر استادی باید اول باید که بنگرد که حکم بغلطی این لغت در کدام زبان مراد ست و هرگاهیکه این را
دریافت کند باز اشتباهی رو دهد بنگرد که قول صحیح و امر حق درینجا چیست و از کتب معتمده کدام لفظ مستفاد میشود و اگر بعد این
جد و جهد قول این بیچاره را موافق یابد حسنت گوید و الا بزلات که از مه انسانیست نظر نکرده چشم پوشی را کار فرماید
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **خاتمه** در ذکر بعضی از قواعد فارسی و فوائد دیگر که بر حواشی
کلمات آن سبب تنبیه مقام بعضی خطا نیامده **ضابطه** را گاهی برای مفعول آید و آن اکثر مذکور شود و گاهی محذوف
چون چیزی نمی بینم ای چیزی را و مذکور اگر متکلم ست میم و با را اولش آرند چون مرا گفت و ما را فرمود و در مخاطب تا و اخوات آن
و در غائب او و امثال آن چون تا او را گفت و گاهی برای قسم آید چون خدا را این کار مکن و گاهی برای تخصیص چون منت
خدای را عز و جل و اینجا معلوم میشود که لفظ مرقبل از خدای چنانکه در بعض نسخ دیده شده و صاحب خیابان این نسخه را در کتاب
خود آورده مرجوع بتنفی عنه ست چه خود لفظ را مفید معنی تخصیص شده در نصورت حاجت تکرار نیست و لهذا صاحب
شیدی گفته که درینمقام معنی مصر بدون کلمه مر حاصل میشود اما خان آرزو تخطیه او کرده لفظ مر را راجع میداند و گاهی
زائد می آید و گاهی مشدد میشود و بعضی از کلمات چون بُرّ و دُرّ و زرد تر و پُرّ و خرو کرو تری و پری و خری و کری
و امثال آن و اکثر تخفیف ست **ضابطه جمع** چون خواهند همی را جمع کنند بینند اگر آن اسم جاندار ست و
آخرش های مختفی نیست الف و نون زیادت کنند چون آدمیان و پریان و گروبیان و اسپان و گوسپندان و کدایان و ترسایان

واگر آخرش های مختفی باشد ها را بکاف بدل کنند چون فرشتگان و آیندگان و مثل درختان و دستان و پایان و شبان
و ابروان و چشمان و مژگان و دندان خلاف قیاس است چه قیاس آنست که جمع معدن و نبات و افلاک و اجزای حیوانات
بها و الف آید چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و گیاهها و لعلها و مرواریدها و دستها و پاها و بدانکه
آن اسم اشارتست بدور و این اشارتست بنزدیک و در شیدیست که هرگاه مشار الیه انسان باشد بالف و نون
نمند و بعضی گویند جمع بالف و نون افادت معنی تعظیم کند و بها و الف افادت معنی تحقیر کند و تحقیق آنست که
الف و نون علامت مطلق جمعست خواه ذوی العقول باشند خواه غیر آن چنانکه امثلهٔ آن دانستی و لفظیکه آخرش
ها باشد اگر ملفوظیست در جمع خواه بالف و نون شود خواه بها و الف ثابت ماند چون ستوهان و کوهها در جمع ستوه و کوه
و اگر مختفیست وقت جمع بالف و نون بکاف بدل شود چنانچه دانستی و وقت جمع بها و الف از کتابت ساقط شود
چون شبها و لالها و های مختفی هائیست که بلفظ در نیاید خواه کلمهٔ فارسی باشد چون یکسنه و زرینه و پشمینه
و خواه کلمهٔ عربی چون خدایا بحسن الختم تمام رسید خاتمه و زیور اتمام پوشید رساله

الحمد لله رب العالمین

که کلمه بوستان فصاحت و گل سرسبد گلستان بلاغت یعنی رسالهٔ ضوابط املای فارسی
از حسن نتایج طبع وقاد و کشاف دقائق معقول و منقول فتاح خزائن فروع و اصول واقف
مؤلفی و جلی مولانا و مخدومنا مولوی انور علی دامت برکاتهم برای
انتفاع منشیان عالی طبع در مطبع مقدس واقع سیالکوت
بمرحلهٔ طبع پوشیده
سنه ۱۲۷۹